

بیوگرافی چریک فدایی خلق

رفیق اشرف دهقانی

رفیق اشرف دهقانی فرزند یک خانواده فقیر کارگری است. هنگامی که او به دنیا آمد، پدرش شغل میرابی داشت و پیش از آن هم از این رو که کار ثابتی نداشت، زندگی خانواده هشت نفری خود را با اشتغال به کارهای گوناگونی گذرانده بود. کارگری در کارخانه نخ ریسی، چاه کنی، فعلگی، بقالی از جمله این ها بود. روشن است که هیچ یک از این کارها گذران خانواده را به حد کافی فراهم نمیکرد. از این رو، مادر و فرزندی که در خانواده قادر به انجام کاری بودند، میبایست سهمی در تأمین مخارج زندگی شان داشته باشند. و چنین هم بود. زمانی برادر بزرگ ها با اشتغال به کاری، این وظیفه را انجام میدادند و زمانی نیز خواهر و مادر از راه دوک ریسی، کمک خانواده در تأمین معاش بودند. شغل میرابی ایجاب میکرد که پدرش به طور مداوم با آب سروکار داشته باشد و شبها نیز کنار آب بخوابد، از این رو مبتلا به پادرد شدیدی شده بود که او را از کار کردن باز میداشت. بیدین ترتیب، پدر در سراسر زندگیش مدام فقر و رنج را تجربه کرده بود. با این همه از آنهایی نبود که زندگی سراپا رنجش را سرنوشتی آسمانی به حساب آورد. او مسبب تیره روزی خود و میلیون ها کارگر نظیر خود را به خوبی می شناخت و می دانست که دشمن طبقاتی اش روی همین زمین بسر میبرد که او و تمام زحمتکشانش دیگر هم در آن زندگی میکنند. بدین گونه، فقر و زحمت بی پایان، از آغاز عمرش، نقش آموزگار راستینی را داشت که در شناساندن واقعیات جامعه طبقاتی، از بهره کشی و ستم به او یاری کرده بود. در عین بیسوادی از آگاهی سیاسی برخوردار بود. این بود که از هر

راه ممکن برای مبارزه با دشمن تلاش میکرد. در وقایع سالهای ۲۵ - ۱۳۲۴ و تشکیل فرقه دمکرات در آذربایجان او در صف خلق بود. و بعد از یورش وحشیانه نیروی دولتی و کشتار مبارزین صدیق، خانه کوچک اش پناهگاهی برای مبارزین راستینی که از دست دژخیمان خود را رها کرده بودند، محسوب میشد.

مسایلی که در خانواده مطرح میگشت، رنگ سیاسی داشت. و اغلب خاطراتی را شامل میشد که ماهیت بهره کشان، شرح ستم گری های آنان و ستم کشی های انبوه افراد محروم و بهره ده جامعه را بیان میکرد. با وجود آن همه نفرت و کینه ی طبقاتی، آن چه که پدر و مادر و افراد نظیر آنان را از عصیان آشکار در برابر ثروتمندان باز میداشت، ابوه تحقیر سالیان دراز بود که در آنان یک نوع بی اعتمادی به خود، و بزرگ و نیرومند انگاشتن ثروتمندان، و ناتوان احساس کردن خود، ایجاد کرده بود. بدون شک، اوضاع اجتماعی آن روز، جریان مبارزاتی که منجر به شکست شده بود، نیز این احساس ناتوانی و کم بها دادن به خود را در آنها قوت می بخشید.

محنت های فراوان زندگی از یک سو و تضاد روحیه آزادگی با شرایط اسارتبار موجود، از سوی دیگر، پدر را موجودی خشن بار آورده بود تا حدی که میشد او را بدخلق به حساب آورد. سرکوب شدن تمایلات مبارزه جویانه ی او در اجتماع، به صورت خشونت و سردی رفتار با افراد خانواده جلوگر میشد. و ثمره چنین رفتاری این بود که با اینکه افراد خانواده همدیگر را دوست میداشتند، اما هیچکدام محبت خود را به همدیگر ابراز نمیداشتند. رفیق اشرف در سال ۱۳۲۸، در چنین محیط خانوادگی بدنیا آمد. کسی فرصت رسیدگی زیاد به او را نداشت. از این رو، از همان ابتدا شرایطی برای او فراهم بود که بتواند بدون توقع حمایت و نوازش، و با اعتماد بنفس، در هر زمینه بار بیاید. مشکلاتش را خودش حل کند و در عین حال روز به روز بیشتر با واقعیات خشن و سختی که زندگی اش را فرا گرفته بود، آشنا شود. به خصوص که بعد از تولد او پدر برای همیشه توان حرکت را

از دست داده بود و در اثر پادرد شدید، همیشه بستری بود. گرچه در گذشته نیز خانواده بر اثر بیکاری های گهگاه پدر، دچار تنگدستی فراوان میشد، اما این بار، دیگر امید نمیرفت که یکبار دیگر پدر بتواند کاری به عهده گیرد.

خواهر بزرگتر ضمن کار، به تحصیل خود نیز ادامه میداد و رفیق دوازده ساله بود که مادر، به همراه خواهراش که معلم شده بود، به ده دوردستی رفت و او بیش از پیش تنها ماند. از میان همه افراد خانواده، رفیق بهروز (برادر بزرگ رفیق اشرف) کسی بود که بیشترین محبت و اعتماد رفیق را جلب می نمود. او رفیق بهروز را موجودی مقدس میدانست که دنیایش با دنیای کوچک همه آدم های معمولی فرق زیادی دارد. دنیایی خوب و وسیع و دوست داشتنی است که رفیق بسیار مایل بود وارد چنان دنیایی بشود.

بحث های سیاسی خانوادگی نظرش را بسیار جلب میکرد. رفیق بهروز از همان ابتدا او را علاقمند به کتاب و کتاب خواندن بارمیآورد. رفیق کتاب ها را با اشتیاق میخواند و روز بروز بر آگاهی اجتماعی و سیاسی او افزوده میشد. او نیز کم کم دشمن طبقاتی خود و مسبب فقر و رنج توده ها را میشناخت و از همان آغاز کینه او را در دلش بارور میکرد.

محیط مدرسه با برنامه های تبلیغاتی و جشن های فرمایشی با روحیه ی او سازگاری نداشت. و او و به هر رو نمیتوانست اکراه و نفرت خود را از این برنامه ها بپوشاند. به خاطر شرایط طبقاتی و فضای سیاسی که بر محیط خانوادگی اش حاکم بود، مسایلی که ذهن اش را مشغول میداشت، بسیار جدی تر و برتر از مسایلی بود که همکلاسان و هم سنهانش به آنها می پرداختند. دنیای او بسیار دور از سرگرمی های مبتذل خرده بورژوازی از قبیل مدیرستی های تقلیدی و سموم فکری دیگر بود. این بود که هر روز سوالات بیشتری در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی از رفیق بهروز می پرسید. و او با دقت و حوصله تمام پرسش هایش را پاسخ میداد.

رفقا؛ صمد بهرنگی و کاظم سعادت‌ای از دوستان نزدیک رفیق بهروز بودند و رفیق به آنها احترام و محبتی بزرگ احساس میکرد و آرزو داشت وقتی بزرگ شد، زندگی و افکارش مانند آنها باشد. از وقتی که آگاهی سیاسی یافته بود، به انقلاب و انقلابی بودن می‌اندیشید. گرچه انقلاب برای او مفهوم مهمی داشت، اما این نکته برای او بسیار ملموس و روشن بود که باید زندگی‌اش را در خدمت انقلاب بگذارد. چگونه؟ نمی‌دانست.

آگاهی دادن به هم‌کلاسی‌ها یکی از راه‌هایی بود که او را به هدف میرساند و این راه آسانی نبود. چرا که هم‌کلاسی‌ها با اندیشه‌ها و علائق او بیگانه بودند. شرایط خانوادگی و اجتماعی و تبلیغات آگاهانه‌ای که برای تربیت انسانهای بی‌خبر از مسایل لازم زندگی، به شکل وسیعی جریان دارد، برنامه‌های درسی تهی از هر مطلبی که آگاهی‌درستی به دانش‌آموزان بدهد، همه دست به دست هم داده و جوان‌ها را فرسنگ‌ها از حقایق دور نگه میدارد و رفیق تجربه و شکیبایی کمی که لازمه سن‌اش بود، نمی‌توانست به دلخواه خود هدف‌اش را پیش ببرد. از این رو، هرچه بیشتر، از دنیای هم‌سن‌های خود به دور می‌افتاد. و هر روز در دنیای رفقا؛ بهروز، صمد و کاظم پیش‌تر میرفت و باز هم از تلاش برای آگاهی‌بخشیدن به هم‌سن‌های خود ناامید نمیشد و تمام نیرویش را در این راه به کار می‌گرفت.

در کلاس یازدهم دوستی یافته بود که جویای آگاهی بود و از این رز رفیق هیچ فرصتی را برای بحث کردن با او از دست نمیداد. یک بار که سر کلاس درس ضمن نامه‌ی مفصلی، برای او از ماهیت حکومت شاه و چگونگی روی کار آمدن پدرش رضا خان و خودش نوشته بود. معلم که ساواکی بود متوجه شده و آن را از دست‌اش گرفت و به ساواک تحویل داد. دختری که به نظر رفیق جویای آگاهی بود ترسید و دیگر به بحث‌های خود با او ادامه نداد. در پایان سال تحصیلی متوسطه، آن دو را به ساواک بردند و بعد از کمی تهدید و نصیحت، از آنها تعهد گرفتند که دیگر در مسایل سیاسی دخالت نکنند. و رفیق

چنین تعهدی داد و به خوبی هم به تعهدش وفادار ماند!

دوران دبیرستان تمام شد. دیگر زمانی که رفیق در گذشته فکر میکرد باید در آن زندگی اش را وقف انقلاب کند، فرا رسیده بود. در حالیکه نشانه ای از انقلاب به چشم نمیخورد. او میدید که رفقا؛ بهروز، صمد و کاظم ظاهرا به زندگی عادی خود ادامه میدهند. از این امر خشمگین بود اما نمیدانست چه باید بکند. و همین احساس ناتوانی او را به سوی نوعی افسردگی و سرگردانی سدق میداد. او احساس میکرد آن موجود عاصی و آشتی ناپذیر در او ذره ذره می میرد

و درست در این هنگام بود که رفیق صمد کشته شد! و به قول خود رفیق او از مرگ صمد زندگی یافت. همچنان که بسیاری از رفقای دیگر رفیق صمد هم از این مرگ، زندگی یافتند. دیگر کینه ای که از دشمن بدل گرفت، افزون تر از آن بود که یک آن خاموشی پذیرد. همه ابهامی که در گذشته از زندگی آینده اش داشت اینک به روشنی رسیده بود.

در این هنگام رفیق در یک روستای آذربایجان معلم بود. و هر روز فقر و رنج و ستمی را که از کودکی لمس کرده بود، روشن تر و افزون تر میافت. آینده تباه و انبوه تیره بختی را که چشم به راه روستازادگان بیگناه بود، آشکارا به چشم خود میدید. و هر آن تعهد بیشتری در حق آنان احساس میکرد.

اینک دیگر "اشرف" میتوانست رفیق "بهروز" باشد. این را هر دو احساس میکردند. از این رو هر دو آگاهانه برای از بین بردن دیوارهای فاصله ای که میان شان قد برافراشته بود، اقدام کردند. و رابطه ی پرشکوه رفاقت بر رابطه ی برادری و آموزگاری قبلی سایه افکند. و هنگامی که دوشادوش یکدیگر به همراه سایر رفقا در نخستین سنگرهای مبارزه مسلحانه در ایران قرار گرفتند، رفاقت آنها به اوج شکوه خود رسید. و به رفاقتی زوال

ناپذیر و همیشگی تبدیل شد. زیرا رفاقتی که در سنگر مبارزه به وجود می‌آید، دیگر مانند روابط معمولی، با مرگ و دوری و عامل دیگری زوال پذیر نیست.

برای هر مبارزی، رفیق اش تا بدان هنگام زنده است که به آرمان اش وفادار باشد و هنگامی میمیرد که پشت به آرمان اش کرده باشد. هم از این رو، با اینکه رفیق بهروز به زیر شکنجه شهید شد، اما عشق او و همه رفقای شهید به آزادی خلق‌ها، آمیخته با عشق تمام رفقای مبارز از جمله رفیق اشرف به این آزادی، به هستی خود ادامه میدهد، هم چنانکه کینه اش نیز همراه کینه آنان برای نابودی دشمن، پیش می‌تازد و تا برافتادن ستم، تا نابودی جوامع طبقاتی همچنان پیش خواهد تاخت.

آنچه که در صفحات گذشته آمد، بخش نخستین زندگی رفیق اشرف قبل از پیوستن او به صف مبارزه بود.